



# سه کلید

ترجمه: معصومه حلیمی

- آیا خوب فکر کرده‌ای که چه می‌خواهی بنده من؟  
- بلی، درباره تمام جوانبش.  
پس از سکوت طولانی، خداوند به مرد گفت:  
چنین خواهد شد، همانگونه که تو می‌خواهی. به زمین برگرد و  
عاقلانه رفتار و حکومت کن.  
مرد از پله‌های آسمان پایین آمد. دوان دوان وارد آشپزخانه شد.  
بادی در گلو انداخت و به زن گفت: «آی زن! نگاهی به من  
انداز و دستی بر بدنم کش. من از تو قویتر هستم. پس از این در  
برابر من چشمه‌هایت را می‌بندی و به آرامی راه می‌روی. خداوند  
طرفدار من است. او به من قدرت پیروزی بر تو را داده است.»  
زن اعتراض کرد. مرد را چنگ کشید. به رویش پرید، به  
دندان‌ش گزید و کتکش زد. مرد از پشت گردن زن گرفت و او را  
به زمین زد. با یک دست صورت زن را بر روی زمین نگهداشت  
و با دست دیگرش آنقدر به زن کوبید که به ناچار پوزش طلبید.  
مرد، مغرور به زورش گفت: «اگر اطاعت کنی، قدر تو دانم و الا  
خوراکت گرد چپلک‌هایت بود و نوشیدنی‌ات اشک چشمانت.  
حالا برو تا کمی بخوابم.»  
زن رفت ... او مستقیماً پیش خدا رفت.  
- سلام دخترم!  
زن از شدت خشم به خود می‌لرزید.  
- سلام بر خدای من! آمدم تا شکایتت به درگاهت برم. چرا  
قدرتی را که به من داده بودی از من باز پس بستانی؟

خداوند مرد و زن را آفرید و آن دو را در کنار هم قرار داد تا  
شریک و غمخوار هم باشند. از آنجایی که آن دو خیلی شبیه  
به هم بودند، همه چیز به خوبی پیش نمی‌رفت. خداوند به آنان  
قدرت و توان یکسان داده بود؛ فلذا مشاجره و جدل کار روزمره  
آنان شده بودند و هیچ یکی را بر دیگری غلبه‌ای نبود.  
روزی مرد عصبانی شد و با خود گفت: «زندگی این چینی  
دیگر راحت نیست. باید یکی از ما تصمیم بگیرد و رییس باشد  
و آنهم باید من باشم.» او به دربار خدا رفت.

- سلام بنده من!  
- سلام بر خدای بزرگ! من برای حل مشکلی پیش شما  
آمده‌ام.  
- بگو فرزندم! مشکل چیست. گوشه‌ایم با توست.  
مرد نفس عمیقی کشید و گفت:

ای خالق هستی! ای که هر تار مویت مزین به ستاره‌هاست و  
ای که با هر قدمت یک جهان می‌آفرینی و ای که هر صبح با  
دست راستت خورشید را در آسمان ظاهر می‌کنی و در هنگام  
غروب با دست چپت آن را در پشت افق قرار می‌دهی!  
تو می‌دانی که شریک من همانقدر قدرت دارد که من. این  
چیز خوبی نیست. خداوند! جنگ‌های ما دائمی شده‌اند  
و خوشبختیها از ما گریزان. از تو می‌خواهم که مرا رییس  
خانه قرار دهی. برای این کار، من باید سینه فراختر، بازوان  
نیرومندتر، قد رساتر و پاهای استوارتر داشته باشم.



- نه. تو همانقدر نیرومندی که قبلاً بودی.

- خدای من! اگر چنین می‌بود، شوهرم نمی‌توانست پاهای پر گل‌اش را وسط دو شانه‌ام بگذارد.

خداوند آنچه را که بین او و مرد گذشته بود برای زن قصه کرد. زن گوش کرد و بعد گفت: طبق عدالت، تو باید به من همان قدرتی را بدهی که به مرد دادی تا با هم برابر باشیم مانند گذشته. خداوند سرش را تکان داد: خیلی دیر شده است دخترم. خداوند آنچه را بدهد پس نمی‌گیرد. همسرت می‌خواست از تو قویتر باشد که حالا هست و خواهد بود، برای همیشه.

زن ناراحت شد. مشت‌هایش را گره کرد و بر پاشنه کفش‌هایش چرخید. با گام‌های استوار و غرغرکنان از درگاه خدا خارج شد و مستقیماً پیش شیطان رفت. با آه و ناله ماجرا را برای عمو شیطان شرح داد. شیطان نوازشش کرد و گفت: «چیزی از بین نرفته است. برگرد پیش خدا! پیشش التماس و تملق، تضرع کن که دوستش دارد. در نهایت، سه کلیدی را که پیش شومینه‌اش آویزان است بخواه. آنها را پیشم بیاور تا راه استفاده از آنها را بنمایم.»

زن راه درگاه خدا در پیش گرفت. تمام شب پله‌ها و راه‌های باریک را طی کرد. صبح به دروازه آسمان رسید. سرش را داخل در نیمه باز کرد و با صدای ظریفش گفت: «اجازه می‌فرماید خدای من؟» وارد دربار خدا شد؛ در حالی که با نوک انگشتان پاهایش راه می‌رفت و خودشیرینی می‌کرد.

- ای خدایی که به بزرگی‌ات معترفم. تو دو کوه را نیافریدی مگر اینکه برای موجودات زنده دره این بین آن دو قرار دادی. هرچه زمستان‌تر باشد، بهارت زیباتر می‌شود. حتی یک خمیده چوب در دست تو قدرت شکست‌ناپذیر می‌یابد. عدالت نیز دلپذیر است.

- دیگر چه می‌خواهی ای دخترک من؟

- چیزی بزرگی نمی‌خواهم. من تنها آن سه کلید آویزان شده پیش شومینه را می‌خواهم.

چشم خدا برقی زد.

- بگیر.

زن کلیدها را برداشت و به زمین باز گشت. دوباره کوشید تا پیش شیطان برود. عمو شیطان که پیش خانه‌اش به استقبال او آمده بود گفت: «در این کلیدها قدرتی نهفته است که اگر استفاده درست آنها را بدانی، شوهرت در پیش تو خلع سلاح می‌شود.»

اولین کلید، کلید آشپزخانه است. تو می‌دانی که مردان چقدر دوست دارند که سر سفره بنشینند. دومین مربوط به اتاق خواب است که مردان سخت به آن عشق می‌ورزند و بالاخره سومین مربوط به اتاق گهواره بچه‌هاست که باز مردان عاشق اولاد

هستند.

شیطان به زن گفت: «این کلیدها را بگیر و هر سه درب را قفل کن. هر وقت شوهرت به خانه آمد هیچکدام را به رویش باز نکن تا اینکه در برابر تو تسلیم شود.»

- متشکرم شیطان مهربان. بگذار تو را ببوسم.

زن کلیدها را در جیبش گذاشت و به خانه‌اش باز گشت.

شب که مرد به خانه آمد همسرش را دید که با خون‌سردی روی سنگ پیش در نشسته در حالی که ترمیمی بر لب دارد. مرد با خودش غرغر کرد: «تا لحظه دیگر برایت آوازی بخوانم که کیف کنی.» او داخل خانه شد. سروصدای زیادی بر پا کرد و بعد به سرعت پیش زنش برگشت.

- چه کسی دریاها را قفل کرده است؟

- من این کار را کرده‌ام.

- چطوری تو این کار را کردی؟ از کجا آوردی کلیدها را؟

- خدا به من داده است.

مرد سه بار با خود غرغر کرد و دوید به سوی پله‌هایی که به خانه خدا می‌رفتند. رفت تا که به پیش خدا رسید.

- ای پدید آورنده کائنات! من به کمکت نیازمندم. زن، آشپزخانه، اتاق خواب و گهواره فرزندانم را بر من دریغ کرده و درها را بسته است. این زن بدجنس می‌گوید که کلیدها را از تو گرفته است. - صحیح است. من کلیدها را به او داده‌ام، ولی شیطان تنها کسی است که می‌تواند طریقه استفاده از آنها را به زنت یاد داده باشد.

- شیطان او را کمک کرده است؟ پس او به تو خیانت کرده است. خدایا! تنبیه کن او را و متوقف ساز قدرتش را.

- غیر ممکن است پسر! خداوند عطایایش را پس نمی‌گیرد. کلیدها برای همیشه از آن زن است.

- پس شکم گرسنه‌ام را چه کسی سیر خواهد کرد و بدن خسته‌ام را چه کسی مرهمی خواهد نهاد؟ فرزندانم چه می‌شوند؟

- از همسرت بخواه فرزندانم.

مرد به خانه‌اش باز گشت. اول، زنش را برخلاف میلش گرامی داشت و بعد درها گشوده شدند. دیک روی اجاق شروع به

قل‌قل کرد و رخت خواب پهن شد.

از آن زمان، زنان نگهبان کلیدهایند. مردان در بیرون از خانه قوی‌اند و در خانه ضعیف. هر کسی قدرتش را دارد و عدالت هم همین است؛ چون خدا و شیطان هر دو با هم چنین خواسته‌اند.

برگرفته از: درخت عشق و خرد (۱۹۹۲) از Henri Gougaud